هو العلیم

اهداف برگزاری مجالس عزای سیدالشهدا علیه السّلام

برگرفته از آثار:
حضرت علاّمه آیةاللهَ حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی
و
حضرت آیةاللهَ حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللهَ سرهما

أعوذ باللهِ من الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم
الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمينَ
و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدِنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمَّدٍ
و علَى آلِهِ الطيّبين الطّاهرين
و اللعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ

نظر عرفا نسبت به دو ماه محرم و صفر

در ایّام محرم و صفر دأب و دِیدَن عرفای الهی و عرفاءباللّه و اولیاءالهی به‌طور کلی، نه بر بزرگداشت این مسئلهٔ محرم و صفر و نه بر إحیای شعائر بوده، بلکه نظر عرفاء الهی بر مسئلهٔ سیدالشهدا نظرِ غنیمت بود؛ یعنی همان‌طوری‌که در ماه رجب و ماه رمضان خدا سفره‌ای گسترده و دعوت کرده است.

اصلاً این قضیّهٔ سیدالشهدا مسئله‌ای بود که افراد باید بیایند و بقاپند و توشهٔ خودشان را بگیرند و آن تحول و دگرگونی که در اوقات عادی برای انسان پیدا نمی‌شود، در این زمان آن را انجام بدهند.

خیلی عجیب است! این قضیّهٔ سیدالشهدا مسئلهٔ عادی نیست و انسان نباید به عنوان یک کار روزمره و عادت و مثلاً إحیای شعائر به آن نگاه کند، بلکه انسان آن مقداری که می‌تواند و هرچقدر فکرش می‌رسد و هرچقدر از نظر باطنی می‌تواند در این مسئله مایه بگذارد، باید خودش را در این قضیّهٔ عاشورا بیندازد و باید خودش را در این مسئله قرار بدهد.

به عنوان اینکه «در روضهٔ سیدالشهدا شرکت کنم و ثواب ببرم» نرود! ثواب به ما می‌دهند، ولی کم می‌دهند. و به این عنوان که بالأخره این شعائر به این منوال حفظ بشود نرویم! خوب است، ولی این برای عوام است، به این عنوان که در این مجلس امام حسین حال آدم عوض می‌شود و حال‌وهوا فرق می‌کند نرویم؛ نه! بلکه به این عنوان برویم که ما در این مجلس می‌خواهیم خودمان را در کنار سیدالشهدا قرار بدهیم، اصلاً ما می‌خواهیم جزء آن افرادی بشویم که آن شب، شب عاشورا زیر خیمه ماندند. با این نیت برویم، نه با نیت اینکه مجلسی بپا کردیم، نه با این نیت که ثواب ببریم، نه با این نیت که إحیای شعائر بشود.

درست است که ائمه علیهم السّلام فرمودند: «باید ذکر ما حفظ بشود» ولی چطوری ذکر آنها حفظ بشود؟! با تغییر حال تو ذکر ما حفظ می‌شود، نه‌اینکه به رفتن و داد و بیداد کردن.

احوال مرحوم حداد در هنگام زیارت سیدالشهدا

من حال مرحوم والد و بزرگان را هم می‌دیدم که، همین‌هایی که نوشتند و می‌گویند: «این اولیای

خدا ارتباطی با ائمه ندارند!» بیایند این را از من بشنوند، مرحوم آقای حداد دههٔ عاشورا که می‌شد هر روز به افرادی که در آنجا بودند، می‌گفتند: «بعد از نماز صبح زیارت عاشورا بخوانید!» حال مرحوم حداد را من در موقع نماز و تشهد و در دیگر موقع می‌دیدم؛ چون ایشان هر روز بعد از نماز صبح سورهٔ یاسین را می‌خواندند بعد تعقیبات و دیگر سجاده‌شان را جمع می‌کردند. حالشان در موقع نماز و در موقع سورهٔ یاسین یک طوری بود، ولی وقتی که زیارت عاشورا خوانده می‌شد ما می‌دیدیم یک طور دیگر شده، ایشان اصلاً خودش را در کربلا و در آن واقعه قرار می‌داد و می‌گذاشت، از وَجَنات معلوم بود، نه‌اینکه فقط گریه و ناراحتی بکند. ـ ایشان(علامه طهرانی) در روح مجرّد این مسائل را ذکر کردند ـ احساس می‌کردیم که الآن خودش را در کنار سیدالشهدا قرار داده و انگار اصلاً در آنجا در حضور حضرت زیارت عاشورا خوانده می‌شود؛ یعنی در همان‌جا این مسئله انجام می‌شود.

این را هم از من بشنوید که مرحوم آقا مطلبی می‌فرمودند:

«ما نه تنها این مسئله را در آن زمان احساس می‌کردیم، بلکه چند نفر بودیم که با مرحوم آقای حداد برای زیارت سیدالشهدا، روزها هم می‌رفتیم، وقتی که زیارت می‌رفتیم و وارد حرم می‌شدیم، ایشان به شخصی از همان افرادی که در آنجا بودند می‌گفتند: "زیارت‌نامه بخوان" وقتی که او زیارت‌نامه می‌خواند برای ما حالی دست می‌داد که اگر در إعراب اشتباهاً مثلاً فتحه را ضمه می‌خواند ما قادر بر اینکه درست بگوییم نداشتیم؛ یعنی حالی برای ما پیدا می‌شد که غیر از سیدالشهدا دیگر نبود، حقیقتی دیگر وجود نداشت!»

این‌طور باید به زیارت سیدالشهدا برویم، این‌طور باید باشد!

اهمّیت اخلاص و پرهیز از ریا و تظاهر در مجالس سیدالشهدا

این خیلی مسئله، مسئلهٔ بالایی است، این که من خدمتتان گفتم حالا در آن بروید فکر کنید، این‌طور باید در مجلس سیدالشهدا برویم، سیدالشهدا در مجالس عزایش حضور دارد، البتّه نه در آنجایی که فقط شعبده‌بازیی و تظاهر است، نه! آنجا نه‌تنها پایش را نمی‌گذارد بلکه از آن مسائل بری است. آن مجلسی که روی اخلاص باشد، آن مجلس برای سیدالشهدا برپا شده، نه برای ریا و تظاهر، در مجلس ریا و تظاهر سیدالشهدا و حضرت ابوالفضل پایشان را نمی‌گذارند. آن مجلسی که اخلاص در آن باشد، اول اخلاصمان را درست کنیم، صفای خودمان را درست کنیم، خودمان را با این وضعیت بسنجیم، با این موقعیت بسنجیم، آن وقت خواهیم دید، وقتی که روضهٔ سیدالشهدا گوش می‌دهیم در مغزش می‌رویم که قضیّه چیست؟! آیا ما هم بودیم همین کار را می‌کردیم؟! آیا اگر ما هم آنجا بودیم در همین وضعیت بودیم؟ یا اگر خودمان را در این وضعیت نمی‌بینیم از حضرت تقاضا کنیم، درخواست کنیم، دعا کنیم، طلب کنیم که دست بگیرد، دستگیری کند و دست ما را بگیرد، به جای داد و بیداد زدن و نعره‌کشیدن، به جای آن به مفاهیم روضه‌ای که گفته می‌شود و مطالبی که گفته

می‌شود گوش بدهیم

اگر گریه‌ای بر ما می‌آید گریه بکنیم جلوی آن را نگیریم، باید گریه بشود ولی داد زدن چرا؟! فیلم بازی‌کردن چرا؟! مجلس را از آن حال‌وهوا انداختن چرا؟!

امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: «خدایا به این ناله‌ها و فریادهایی که در عزای مصیبت من است رحم کن»[1]، نه فریاد تصنعی و تظاهر و نشان دادن به این و آن که ببین من چقدر داد می‌کشم، آن فریادی که بی‌اختیار از دل برآید، خب بله، آن چه اشکال دارد؟! آن ناله‌ای که بی‌اختیار از دل دربیاید، نه خودم آن‌طوری داد بزنم که سقف بیاید پایین، نه! آن فایده ندارد، آن حال مجلس را می‌گیرد، صفای مجلس را می‌گیرد، روحانیت مجلس را می‌گیرد و تبدیل به یک تظاهر و یک صحنه می‌کند! آن کسی که ذاکر است هم باید برود آن حال و هوای سیدالشهدا و صحبت‌هایی که در آن قضیّه شده است را بگوید، نه فقط اینکه زخم خورد و زمین افتاد. نه، این فایده ندارد!

مطالبی که گفته شده؛ اطوار و رفتار و سخنان آن حضرت، ظرائفی که در اینجا وجود دارد که پرداختن به آن یکی از ظرائف است که انسان را متوجه آن حال و هوا می‌کند، وإلاّ خُب بله، تیر و شمشیر خورد و افتاد، خیلی خب نهایتش این است دیگر، این که چگونه بوده و چه وضعی داشته است این مسئله مهم است.

عشق مرحوم قاضی به سیدالشهدا علیه السّلام

این را خودم از مرحوم آقای حداد شنیدم که گفتند؛

«مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند: "وجب به وجب در صحن سیدالشهدا در همین صحن من خوابیده‌ام"»[2]

برای چه؟! چون با امام حسین کار دارد! مثل ما که بی‌کار نیست، با او کار دارد، با او سَر و سِرّ و صحبت دارد، با او رفت‌وآمد دارد و در تعامل است، می‌خواهد بهره بگیرد، می‌خواهد در اینجا نیاز خودش را زمین بگذارد، می‌گوید: من نیاز ندارم که کجا و کجا برم و در فلان جا بخوابم، من روی این سنگ‌ها، در این صحن‌ها می‌خوابم! ایشان یک چیزهایی می‌فهمید که این کارها را انجام می‌داد؟!. پس بنابراین روضهٔ سیدالشهدا باید روضهٔ با فهم و با ادراک باشد.[3]

---

[1] کامل الزیارات، ص ۱۱۷؛ «ارْحَمْ تِلْکَ الصَّرْخَةَ الَّتِی کَانَتْ لَنَا»

[2] سالک آگاه، ص ٤١.

[3] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٦٣.

اهداف عرفا از اقامهٔ مجالس سوگواری سیدالشهدا

این طایفه(عرفا) با اقامهٔ مجالس عزا و سوگواری زمینه ابراز و اظهار و تبیین مکتب و ممشا و سیر و هدف آن بزرگواران را فراهم می‌آورند. در این مجالس مکتب و روش توحیدی ائمه معصومین علیهم السّلام مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد، و از قضایا و حوادث وارده بر آن حضرات، درس و مشق و اسوه و الگو برای عبور از کریوه‌های نفس امّاره و ارتقای قوای عقلانی و روحی و تزکیه و تهذیب نفس بهره‌گیری می‌شود، و راه صحیح و منهاج قویم آن بزرگان برای افراد توضیح و تشریح می‌گردد، و کیفیت مَشی اولیای خدا در ارتباط با حوادث و پدیده‌هایی که با آنها مواجه می‌شدند روشن می‌گردد. در این مجالس از اُسّ و اساس یک حیات معنوی که تبلور آن در زندگانی اولیای حقّ متحقّق است سخن به میان می‌آید، و غایت و مقصد حرکات و سکنات و ممشای ائمهٔ معصومین توضیح داده می‌شود.

مقصد و غایت قیام مقدّس سیدالشهدا علیه السّلام چه بود؟ و چرا آن حضرت خود و ذرّیه و اصحاب خود را فدا نمود؟ مگر مردم در آن زمان در چه سیر و ممشایی قرار داشتند که حضرت خواست آنان را متنبّه سازد و از خواب غفلت بیدار نماید؟ مگر آنان نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند و حج بجا نمی‌آوردند؟! و مگر جهاد نداشتند و نماز جمعه نداشتند؟! اینها همه بود. ولی اصل و اساس دین نبود، اساس دین ولایت است، اساس دین متابعت از امام معصوم و اطاعت محض و انقیاد کامل از فرامین اوست؛ و به فرموده امام باقر علیه السّلام:

«**و لم یناد بِشَیءٍ کما نودِیَ بِالولایةِ**؛[1] هیچ اعلانی از جانب پروردگار همچون اعلان به ولایت ائمهٔ هدی نبوده است.»

این ولایت طریق و مسیر به توحید است، مسیر به آزادی و حرّیّت در برابر غیر حقّ است، مسیر عبودیّت و عجز و فقر در مقابل حضرت حقّ است، مسیر علوّ نفس و اعتلای آن در قبال حطام پوچ و بی‌ارزش دنیوی است؛ مگر حضرت امیرالمؤمنین به فرزندش حسن بن علی علیهما السّلام نفرمود:

یا بُنَیَّ، و أکرِمْ نَفْسَک عن کُلِّ دَنیَّةٍ و إن ساقَتکَ إلی الرَّغائِب؛ فإنّکَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُل مِن نَفْسِکَ عِوضًا.[2]

«ای فرزند، نفس خود را بلند مرتبه و عزیز بدار از هر امر پست و شیء بی‌ارزشی که در این دنیا نصیب خواهد شد، اگرچه آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌های فراوان و اشیاء نفیس و بسیار ارزشمند برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه نخواهی توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزّت و عظمت و حرّیّت و بلند منشی نفس خود

---

[1] بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ٣٢٩.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٥١.

از دست داده‌ای چیزی را به‌دست آوری که بتواند همسو و هم‌طراز باشد.»

مکتب امام حسین علیه السّلام مکتب تعقّل و آزادی و انتخاب است

مکتب امام حسین این مکتب است، مکتب عرفانِ حقّ است و معرفت واقعی حقّ و عبودیّت صِرف در برابر حضرت حقّ و رها شدن از همهٔ گیر و بندهای نفسانی و شهوانی و شیطانی و جمود در تعصّبات خشک و بی‌مغز و توخالی و اسیر هواها و هوس‌ها و احساسات و شایعات و تقلید کورکورانه از مبادی فاسده و مفسده؛ چنانچه در خطبات آن حضرت در روز عاشوراء به وضوح این مطالب به چشم می‌خورد.

مکتب سیدالشهدا مکتب تعقّل است نه تقلید کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادی و رشد و انبساط فکر است، مکتب تحقیق و اختیار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب، مکتب أبابکر و عمر و یزید و معاویه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بیرون آمدن از وادی جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزی است. مکتبی است که تمام جهات وجودی و حیثیات ظاهری و باطنی، روحی و نفسی، دنیوی و اخروی انسان را در برمی‌گیرد. در این مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع می‌شود توحید است و بس. در این مکتب فقط خدا وجود دارد و غیر او باطل است. احساسات در این مکتب راهی ندارد و نفس در اینجا ارزشی ندارد.

کسانی که می‌گویند: «در واقعه عاشوراء آنچه که حاکم بود مسئلهٔ عشق بود»، اشتباه کرده‌اند؛ عشق منهای تعقّل یعنی جنون، عشق جدای از مبانی شرع یعنی لاابالی‌گری و خودکامگی، عشق به دور از موازین و مبانی یعنی هوس و سرکشی. عشقی در مکتب امام حسین ارزش دارد که براساس فهم و ادراک و تشخیص و تعقّل و درایت باشد، نه براساس هویٰ و هوس و غلبه احساسات. در واقعه کربلا اصحاب سیدالشهدا همه عاشق آن حضرت بودند، اما نه عشق مجازی و صوری، و نه عشق احساسی و عاطفی؛ آن عشق ارزشی ندارد و پشیزی به حساب نمی‌آید.[1]

جریان آب نخوردن حضرت ابا الفضل در شریعهٔ فرات

در جریان(حضرت ابا الفضل) ریختن آب در شط فرات و امساک از آب خوردن، خب این ممکن است که ما تصور کنیم با مبانی عقلی جور درنمی‌آید![2] شخصی که تشنه است طبعاً برای بقاء و حیات خودش

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص: ۱۸٤ تا ۱۸٦

[2] شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۱۱٤:
بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل (البتّه همین عقل‌های عادی خودمان، نه عقل واقعی!) مثلاً حضرت ابا الفضل

نیاز به آب دارد و این آب را باید بنوشد. حال ایشان که می‌خواهد آب را هم در راه خدمت به امام مصرف کند و نمی‌خواهد این آب را بخورد تااینکه زنده بماند، نه! می‌خواهد این آب را بیاشامد تا اینکه بهتر و بیشتر بتواند از امامش حمایت کند. عقل این را می‌گوید، اگر ما باشیم چه می‌کنیم؟!

ما این کار را می‌کنیم! با آن عقلی که خدا به ما داده به این کار اقدام می‌کنیم، آن هم در چنین اوضاع وانفسایی که اصلا تشنگی آن‌چنان غلبه کرده است که طاقت و رمقی را باقی نگذاشته است. اصلاً در جریان تشنگی و عطش حضرت سیدالشهدا و حضرت ابا الفضل و دیگران مسائلی مطرح می‌شود و چون انسان به آن مبتلا نشده، ادراکش برای او مشکل است.

آن وقت در چنین شرایطی انسان به آب برسد و آن را نزدیک دهانش بیاورد بعد خالی کند! خب این مسئله‌ای است و عقل ما چنین چیزی را نمی‌پذیرد، و یک چنین مطلبی را روی عالم عشق می‌اندازند، عالم فدا شدن، عالم قربانی شدن، عالم خود را نیست پنداشتن و امثال‌ذلک!

ولی حق مطلب این است که عین عقل است؛ یعنی اگر از یک دریچه نگاه کنید، این عین عقل است و هیچ منافاتی ندارد، منتهی عقل مراتبی دارد، عقل یک بچه و کودک پنج ساله طبعا با عقل یک مرد پنجاه ساله تفاوت می‌کند. آن قضایایی که یک کودک پنج ساله می‌تواند توسط عقل کودکانه خود به آنها برسد، با آن مطالبی که یک آدم معمولی پنجاه ساله یا چهل ساله به آن می‌رسد، طبعا خیلی متفاوت است.

یک عقل هست که می‌گوید باید آب بخوری تا اینکه رفع عطش کنی، قوا در تو زیاد بشود، سلول‌ها تازه بشوند، قدرت پیدا بکنی و بعد از امامت دفاع کنی، این یک عقل است. و درست هم می‌گوید و درست هم هست. این یک درجه از عقل است، اما یک درجه بالاتر از آن دیگر مخصوص کسانی است که عقل‌شان مستنیر به آن انوار تجرد و توحید شده است و قضیّه به آنجا وصل شده و به آنجاها کشیده شده است.

حضرت ابا الفضل العباس اگر در آن شریعهٔ فرات آب می‌خورد باخته بود و تمام بود، چرا؟ چون حضرت ابا الفضل از آن عقل عبور کرده، از آن عقلی که مربوط به ماست رد شده و بالاتر رفته و مجردتر شده و در آن مرتبه عقل بین خود و بین مولای خود دیگر فرقی نمی‌بیند و می‌گوید آن که تشنه است، پس من هم باید تشنه باشم، هر وقت او آب خورد، من هم می‌خورم. تازه هر وقت او آب خورد، فعلاً معلوم نیست ما

علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟! برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کلّ‌تقدیر از نقطه‌نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتّحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به‌هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.

بخوریم! خب آن در یک درجه دیگر است.

ولی این که الآن او تشنه باشد و من آب بخورم و دفاع بکنم، این چه دفاعی است؟! صد سال من این دفاع را نخواستم که در آن حالت عطش و تعب و التهاب امام را حس کنم و دلم بیاید که سیراب باشم، این چه سیراب شدنی است؟! این چه سیراب شدنی است که من بخواهم بروم دفاع کنم؟ این دفاع را نخواستم.

اصلاً درحالتی‌که آن التهاب مولای خودش را حس می‌کند، این آب و جرعه را دهانش نمی‌تواند فرو ببرد. دعا کنیم برای ما هم پیدا بشود تا یک خُرده بفهمیم خدا به آنها چه داده است، یک خرده‌اش را بفهمیم! آن حقایقی و مسائلی که خدا قسمت آنها کرده، آدم تا حدودی بفهمد. بله! آن درجات را بیخود به شخصی نمی‌دهند، خیال کردید همین‌طوری و بیخود به شخصی ابا الفضل العباس می‌گویند؟! به شخصی قمربنی‌هاشم می‌گویند؟!

آن مرتبهٔ عقلی که حضرت ابا الفضل در آن مرتبهٔ عقلانیت قرار گرفته مانع می‌شود از اینکه حضرت آب بنوشد، می‌گوید: دفاع یعنی چه؟! حمایت یعنی چه؟!" اصلاً من نمی‌توانم حالی در خود بوجود بیاورم و احساس راحتی کنم درحالتی‌که مولای من در التهاب و تعب به سر می‌برد. این کجا و آن ادراکات و عقلانیت‌های ظاهری و عادی کجا؟! اگر بستر، بستر صحیح باشد انسان به این عقلانیت می‌رسد، توجه کردید؟! انسان به آن مرتبه از عقلانیتی می‌رسد که آن عقلانیت راه را به او نشان می‌دهد، در دو راهی‌ها و شک و شبهه در تمام اینها می‌آید و راه را نشان می‌دهد و مسیر صحیح را انتخاب می‌کند و آنچه که باید و به صلاح هست را انجام می‌دهد.[1]

عشق واقعی جدای از مبانی عقل نیست

عشق اصحاب، عشق از روی فهم و بینش بود، عشق از روی موازین و مبانی عقلانی و شرعی بود، عشق به حقیقت نورانی و عظمت مطلقه و نفس قدسی بود، عشق به مبدأ وجود و بهاء اتمّ و مجلای اکمل و اوسع حضرت باری بود؛ این عشق کجا و عشقی که در مجالس و محافل از او دم می‌زنند کجا؟! عشقی که با اندک تغیّر و تبدّل در توقّعات و انتظارات مبدّل به یأس و ناامیدی و سردی و نفور از معشوق شود کجا، و عشقی که به مولای خود بگوید: «اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و باز زنده کنند، دست از تو بر نمی‌دارم»[2] کجا؟! این عشق براساس فهم و یقین و ادراک حقیقت است، و آن عشق براساس جاذبه‌های توخالی و اعتباری و تبلیغات و اشاعات و امور بی‌پایه و اساس است. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا![3] و لذا می‌بینیم جریان

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، ج ۲۰۹.

[2] اللَهوف، ص ۱۳۰، گوینده این جمله جناب زهیر بن قین ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌باشد.

[3] جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم فرق بین عقل و عشق در مکتب اولیاء و رابطه آن دو رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۱۸.

حادثه کربلا از لسان اولیای حقّ به نحو متمایزی از سایر جریانات بیان شده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام در ارتباط با این حادثه می‌فرماید:

مُناخُ رکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ شُهداءَ لا یسبِقُهم مَن کان قَبلَهم و لا یلحقُهم مَن بَعدَهم؛ [1]

«اینجا منزلگاه و محل بارانداز و قتلگاه عاشقانی شیفته و شیدای حضرت حق است، عاشقانی که نه مانند ایشان آمده است و نه خواهد آمد.»

امکان ندارد عقلْ، انسان را از حرکت در وادی عشق منع نماید، و امکان ندارد عشق واقعی جدای از مبانی و موازین عقل به راه خود برود. عقلْ انسان را به قرب محبوب و فنای در او دعوت می‌کند و به هر وسیله‌ای که بتوان جهت وصول به این نتیجه توسّل جست، ممدوح و مجاز و بلکه ملزم می‌شمارد، و به هرچه که ممکن است به عنوان عایق و سدّ راه و حاجز ورود به حریم حضرت حقّ شمرده شود تحذیر و دورباش می‌دهد.

عقل موهبتی است الهی که خدای متعال برای تصحیح مسیر و انطباق فکر و عمل با واقع و نفس‌الأمر، و بالنّتیجه حرکت به‌سوی مقصد اقصی و غایت قُصوی و فعلیّت کلّیهٔ استعدادهای نهفته بشری و کمال مطلوب، به انسان عطا نموده است. و همین عقل، انسان را به سمت سیدالشهدا و فنای در او و تسلیم و تفویض تمام شراشر وجودی و آثار حیات به او دعوت می‌کند. او دیگر نمی‌تواند به عنوان حاجز و مانع، سدّ راه وصول به آن حضرت قرار گیرد تا انسان مجبور گردد برای وصول به این هدف از نیرو و قدرت عشق بهره‌گیرد، و اگر چنانچه عقلی در این میان بخواهد مانعی به‌وجود بیاورد و با طرح قضایا و قیاساتی انسان را از این نعمت عظمیٰ و سعادت دارَین محروم نماید، آن عقل، عقل نیست بلکه قوّه واهمه و متخیّله است که به‌جای عقل، خود را جا زده است و قیاسات خود را موجّه نشان می‌دهد. و انسان باید با رجوع به حقایق متقنه و مبانی رصین و اصول موضوعه به حقیقت و کُنه قضایای عقلانی پی ببرد و از آنها مدد طلبد و راه خود را منطبق با حقّ و واقعیّت و به دور از وساوس و توجیهات نفسانی قراردهد.[2]

ماه محرم بهترین فرصت برای حسابرسی از نفس و بررسی احوال آن

خداوند همهٔ ما را متوجّه کند و بتوانیم از این ایّام مبارکه و ایّام مخصوصه، حظّ کافی و نصیب أوفی را ببریم، و بدانیم که این سالی که از ما گذشت، از آن ایّام به این ایّام، از آن محرّم به این محرّم، از آن مجالس و محافل که در سال گذشته در همین موقع ما می‌رفتیم و شرکت می‌کردیم و الآن دوباره ما را به شرکت در آن

---

[1] الخرائج، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ۲۹۵.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸٦.

مجالس دعوت می‌کنند، چقدر ما توانستیم جلو بیاییم؟! چقدر خداوند توفیق داد که ما در این زمینه حرکت کنیم؟! چقدر خودمان را به زهیر و عابس و حبیب و امثال‌ذلک نزدیک کردیم؟! به حرّ بن یزید ریاحی که حضرت در مورد ایشان فرمود: **«أَنْتَ الْحُرُّ کَما سَمَّتْکَ أُمُّکَ وَ...»**[1] چقدر خودمان را به این مکتب نزدیک کردیم؟ در این مدت چقدر خودمان را به مرام حرّ نزدیک کردیم؟! چقدر خودمان را به روش و ممشای او نزدیک کردیم؟! چقدر او را در دل خود می‌یابیم و وقتی به قلب و نفس خود مراجعه می‌کنیم، آیا آنها را یا افراد دیگری را در قلب خود مشاهده می‌کنیم؟! چه کسانی را در قلب خود می‌بینیم؟ خیلی مسئله مهم است!

انسان یک وقتی می‌بیند؛ عجب، علاقه‌اش به یک فرد زیاد است، خودش را به او نزدیک می‌بیند! بعد از مدتی که می‌گذرد می‌بیند عجب کم شد و گاه‌گاهی باید یادش کند، این‌طور نیست که خودش بیاید. اصلاً بعد از یک مدت نمی‌خواهد بیاید! آن وقت همزمان با این نیامدن، می‌بیند به یک عدهٔ دیگر علاقه پیدا می‌کند. این قضیّه چرا انجام می‌شود؟ به این فکر کرده‌اید؟! این که کم شد، چرا کم می‌شود؟ و چرا به آن جریان و فرد و اشخاص دیگر تمایل پیدا می‌کند؟! گوشی تلفن را برمی‌دارد: یک تلفن به او بزنم، حالش را بپرسم! چرا این نبوده الآن شده؟! عین این جریان، جریان کربلاست! ببینید ما چقدر اینها را یاد می‌کنیم؟ چقدر حضرت علی اکبر را یاد می‌کنیم؟! چقدر حضرت اباالفضل را یاد می‌کنیم؟![2]

اهمّیت زنده نگه داشتن یاد امام معصوم بعنوان رکن اصلی دین

ما راجع به همهٔ بزرگان و اولیا دین [اقامهٔ] مراسم سوگواری و مجالس عزا داریم، راجع به پیغمبر، حضرت صدیقه کبری، امیرالمؤمنین، امام مجتبی و همین‌طور سایر ائمه علیهم السّلام مجالس عزاداری و سوگواری هست، و به خاطر إحیای ذکر امام علیه السّلام، و نفس این مسئله است که إحیای ذکر آنها واجب و لازم و ضروری است. چون امام علیه السّلام رکن دین است، بلکه مهمترین رکن دین است و باید نام او را به عنوان یک فریضه و وجوب همیشه زنده نگه داشت.

غیر از سایر افراد حالا به هر مرتبه‌ای می‌خواهند باشند، افراد در هر درجه‌ای؛ صلحا، عبّاد، اشخاص مختلف، اینها خب افرادی هستند می‌آیند، می‌روند ولی ذکر و نام آنها لازم و واجب نیست. اما امام رکن دین است و همان‌طوری‌که انسان دین خود را باید زنده و بپا نگه دارد و متوجه مبانی آنها باشد و مرور کند، باید نسبت به مبانی و قوانین و آموزه‌های دین مواظب و پیگیر باشد که چه بکند و چه‌کاری نکند، چه دستوراتی را انجام بدهد و از چه مسائلی دوری کند.

---

[1] تسلية المجالس و زينة المجالس (مقتل الحسين عليه السلام)، ج۲، ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۴۵، ص ۱۴.
[2] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۰۳.

خود إحیای ذکر امام علیه السّلام این واجب است و این إحیا به صور مختلفی می‌تواند تحقق پیدا بکند. انسان مطالبی را بگوید، بنویسد، صحبت‌هایی و برنامه‌هایی داشته باشد و یکی از آنها مجالسی است که در آن مجالس ذکر امام می‌شود و به‌واسطهٔ ذکر امام انسان در آن فضای ولائی آن امام قرار می‌گیرد و علاوه بر اینکه از آن نفحات و برکات معنوی و انوار ساطع از نفس آن امام بهره‌مند می‌شود، نسبت به آن مبانی و قضایا و حقایقی که باید به آنها ملتزم باشد خب اطلاع پیدا می‌کند و این مطلبی است که باید به آن بیشتر توجه کرد.

واقعه عاشورا واقعه‌ای استثنایی در طول تاریخ

راجع به قضیّهٔ سیدالشهدا مسئله فرق می‌کند، یعنی این واقعهٔ آن حضرت یک واقعهٔ استثنایی است؛ یعنی مطلبی است جدای از مسئلهٔ سوگواری و إحیا و این مطالب، و یک داستان دیگری است. یعنی انسان وقتی که به قضیّهٔ عاشورا نگاه می‌کند می‌بیند که در این قضیّهٔ عاشورا واقعه‌ای اتفاق نیفتاده که بیایند عده‌ای در قبال عده‌ای دیگری قرار بگیرند و آنها بر اینها غلبه بکنند و به شهادت برسانند و بعد هم برای ذراری و اهل‌بیت آن مسائل و قضایا و مطالب را پیش بیاورند.

این نشان می‌دهد که مسائلی است که باید اتفاق بیفتد؛ یعنی جریانی است که این جریان برنامه‌ریزی و مدیریت شده، هر قدمش و هر مسئله‌اش روی حساب است، از آن واقعه‌ای که در مدینه اتفاق افتاد و منجر شد به خروج سیدالشهدا علیه السّلام از مدینه و آمدن به مکّه و افرادی که می‌آمدند و به آن حضرت ایراد می‌گرفتند و به نظر خودشان هم ایراد صحیح بود، وقتی که سؤال می‌کردند که شما برای چه این کار را می‌کنید؟ حضرت نسبت به بعضی‌ها می‌گفتند: «در اینجا چه‌کار کنم؟» و بعد می‌گفتند: حالا در فلان جا شما بروید! حضرت می‌گفتند: «آنجا ایراد دارد.» بالأخره نسبت به بعضی از موارد می‌فرمودند: «این راهی است که من باید این راه را طی کنم، **«فَإِنَّ اللهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يرَاک قَتِيلًا**[1]؛ خدا می‌خواهد مرا در این راه کشته ببیند.» یا نسبت به اهل‌بیتشان می‌گفتند: «**إِنَّ اللهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يرَاهُنَّ سَبَايا**؛ خدا می‌خواهد اینها را اسیر ببیند.» یعنی جریانی است که این جریان باید طی شود. در عین اینکه راه یک راهی است که چاره‌ای هم غیر از آن نیست.

اهمّیت بالابردن نگرش افراد راجع به واقعه عاشورا: نمونه اول: عملکرد مسلم بن عقیل با عبیداللَه بن زیاد

یعنی مسئله‌ای است که در آن مسئله باید افراد دنبال این مطلب بروند، افراد باید دنبال این برنامه

---

[1] اللَهوف علی قتلی الطفوف، ص ٦٤:... فَقَالَ: أَتَانِی رَسُولُ اللَهِ ص بَعْدَ مَا فَارَقْتُک فَقَالَ: یا حُسَینُ! اخْرُجْ فَإِنَّ اللَهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یرَاک قَتِیلاً. فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنَفِیةِ: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ) فَمَا مَعْنَی حَمْلِک هَؤُلَاءِ النِّسَاءَ مَعَک وَ أَنْتَ تَخْرُجُ عَلَی مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ؟ قَالَ فَقَالَ لَهُ: قَدْ قَالَ لِی: إِنَّ اللَهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یرَاهُنَّ سَبَایا.

تعیین شده حرکت کنند. و این نکته‌ای است که یک قدری انسان را وامی‌دارد که نسبت به مسئلهٔ مصیبت و این قضایای عجیب و غریب و جانگدازی که اتفاق افتاد، به بالاتر از آن توجه داشته باشد و فقط به عنوان مصیبت به این مسئله نگاه نکند.

مثلاً در قضیّهٔ حضرت مسلم ابن عقیل خب حضرت ایشان را فرستادند برای کوفه، وقتی که مسلم از مکّه بیرون می‌آید در بین راه یک‌مرتبه مصادف می‌شود با صیادی که حیوانی را شکار کرده و آن را از بین برده و هلاک کرده. در ذهن و نفس او مسئله‌ای پیدا شد، تفالی زد که حالا عاقبت این قضیّه چه می‌شود؟ به مکّه برگشت و جریان را به سیدالشهدا علیه السّلام عرض کرد که من داشتم می‌رفتم چنین چیزی را دیدم و چیزی در [ذهن] من خطور کرد، حضرت فرمودند: «خب مطلب همین است.» یعنی حالا شما به من چه می‌خواهی بگویی؟ حالا صیاد هم آمد و فرض بکنید قضیّه همین است؛ یعنی اگر می‌خواهی راه همین است. و حضرت مسلم با این نیت دوباره برگشت و به کوفه رفت و به آن مسائل پرداخت.[1]

تمام مسائل همه روشن بود، در بعضی از نوشته‌ها من می‌بینم که می‌گویند: سیدالشهدا اطلاعی [از جریانات کربلا] نداشته یا اینکه مثلاً بعضی‌ها خواستند که یک مقداری هم جنبه امامت و اطلاع بر مسائل و مغیبات و اینها را حفظ کنند و هم آن جنبه ظاهر را، گفته‌اند که: «خودش را از ادراک نسبت به حقایق دور نگه می‌داشت!!» یعنی چه «دور نگه می‌داشت»؟! آدم یا می‌داند و یا نمی‌داند!، این که نگذارد بفهمد، این دیگر معنی ندارد. مثل‌اینکه من می‌دانم فرض بکنید که در این پارچ آب است بعد این را از خودم بگیرم که ندانم، خب دارم می‌بینم، این که دارم می‌بینم، خب دیدم دیگر، معنی ندارد که انسان خودش را از ادراک نسبت به حقایق دور نگه دارد!

این قضیّهٔ کربلا به انحاء مختلف از زبان رسول خدا و همین‌طور امیرالمؤمنین و اینها از هنگامی که سیدالشهدا به دنیا آمدند تا وقتی که این واقعه اتفاق افتاد، بود. بعد در جریان حضرت مسلم شما نگاه می‌کنید می‌بینید حضرت مسلم در واقعه‌ای که منزل هانی اتفاق افتاد و ابن‌زیاد آمد خب مُسَلّم بود بر اینکه اگر در آن مجلس ابن زیاد را به یک ضربت از بین می‌برد، دیگر کار تمام بود، دیگر نه کربلایی و نه عاشورایی اتفاق می‌افتاد. و سیدالشهدا هم آمده بودند و حکومت تشکیل داده بودند و چه و چه...، دیگر این قضایا هیچ نبود، این مسائل دیگر نبود؛ این سینه زدن‌ها و زنجیر زدن‌ها و بر سر زدن‌ها دیگر نبود، این عزاداری‌ها دیگر نبود توجه می‌کنید؟! خب دیگر این مجالس نبود و تمام شده بود. آدم برای چه کسی عزاداری کند؟ وقتی که دیگر

---

[1] وقعة الطف، ص ۹۷؛ الارشاد للمفید، ج۲، ص ٤٠؛ فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام:
أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَكُونَ حَمَلَكَ عَلَى الْكِتَابِ إِلَيَّ فِي الِاسْتِعْفَاءِ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ إِلاَّ الْجُبْنُ فَامْضِ لِوَجْهِكَ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ وَ السَّلَامُ.

عاشورایی و کربلایی در کار نیست، آدم برای چه کسی عزاداری کند؟ دیگر هیچی نبود، این گریه کردن‌ها و این اظهار ناراحتی‌ها نبود، توجه می‌کنید چی می‌خواهم عرض کنم؟! دارم مطلب را به یک سمت دیگری می‌برم!

این قضیّهٔ عاشورا خب یک قضیّهٔ دردناکی است و طبیعی است دیگر، ما به خاطر دردناک بودنش عزاداری می‌کنیم، ولی اگر یک قضیّهٔ عادی اتفاق می‌افتاد، خب مسئله‌ای مثل سایر مسائل دیگر، دیگر این دلیلی نداشت، اینکه ما ـ یعنی به‌طور کلی مردم ـ اینکه مردم الآن بر سر می‌زنند، بر سینه می‌زنند، این کارها همه به خاطر این است که یک‌هم‌چنین واقعهٔ مولمه‌ای که واقعاً در جنایت و قساوت و سنگدلی دیگر رودست نداشت. واقعه‌ای که در آن به طفل شش ماهه هم رحم نکردند، چه کسی در دنیا می‌آید یک‌هم‌چنین کاری انجام بدهد؟! چه کسی می‌آید یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را بخواهد انجام بدهد؟! اگر کسی با کسی جنگ دارد، خب بزرگ هستند آن می‌زند و این هم می‌زند. آن کشته می‌شود، این هم می‌کشد، اما به طفل شش ماهه و طفل ده سال و هفت سال و اینها که دیگر کسی کاری ندارد. آخر این دیگر چیست؟!

این حضرت مسلم در آن روز چرا ابن زیاد را در منزل هانی از بین نبرد تا دیگر بساط را تمام کند؟ قطعا دیگر تمام شد که تمام شد! یعنی حضرت مسلم با آن موقعیت و با آن سن و با آن درک و با آن فهم این مطلب به ایشان نرسیده بود؟ خب یک بچه پانزده ساله هم این را می‌فهمد چه برسد به اینکه حضرت مسلم باشد! خب همهٔ فتنه‌ها زیر سر این مرد است و این هم اگر از بین برود خب تمام شد، دیگر فاتحه هیچ خبری نیست! و سیدالشهدا هم که در راه است و صحیح و سالم می‌آید و کوفه را هم مقرّ خودش قرار می‌دهد و خلاصه بساط یزید و این حرف‌ها را هم برمی‌چیند.

همهٔ این مطالب را جناب مسلم ابن عقیل در ذهن آورد و همه را مرور کرد، یک یک به این نکته‌ها توجه کرد، و تمام این مطالبی که الآن من خدمتتان می‌گویم، او هم در همان موقع پشت پرده یک یک اینها را در ذهن آورد، مدام دستش می‌رفت به شمشیر ـ حالا من این‌طور می‌گویم، لابد این‌طور بوده دیگر ـ دوباره دستش را می‌آورد کنار، اینقدر صبر کرد که آن هانی هم دیگر صدایش درآمد که «آقا چه خبر است، آقا آب می‌خواهم، تشنه هستم، چرا آب نمی‌آوری؟!» این علامت بود که ایشان بیاید و کار را تمام کند.

حضرت مسلم تنها مطلبی که فقط به نظرش رسید این بود: «من فرستاده مولای خودم هستم، مولای من چه کسی است و چه هدفی دارد؟ و از چه جهت مرا فرستاده است، و به چه مقصدی فرستاده، و منظورش از این فرستادن چیست؟ آیا منظور او از این فرستادن آمدن و زدن و کوبیدن و گرفتن و فتح کردن و نمی‌دانم خلافت برقرار کردن و این است؟!» بله اگر این است، همین الآن بسم اللّه، دیگر بهترین موقع برای رسیدن به مقصود، بدون هیچ‌گونه هزینه‌ای و مطلبی است.

یا اینکه نه، مقصود و منظور مولای من که نائب او هستم و باید کاری را انجام بدهم که نمایانگر آن مولا و عمل و سیره و روش او باشد، آن عبارت از این است که إحیای ارزش‌های والای انسانی و ربوبی و الهی و نشان دادن آن حقایق الهی نسبت به افرادی که از این مطالب به دور هستند و این مسائل به ذهن و به گوش آنها نرسیده است. و تربیت و رشد و تکامل نفوس و سیر آنها به سمت آن مبدأ أعلی و عبور از عوالم نفس و تعلقات و بیرون آمدن از افکار و اوهام و خیالات حیوانی و شیطانی است.

این هدف و این مقصد است، بنابراین، این که الآن یک نفر در اینجا ـ هر کسی بخواهد باشد ـ به عنوان یک عیادت‌کننده بیاید و بعد بدون اطلاع او من بیایم و این کار را انجام بدهم، این عمل خود فی‌حدّ نفسه می‌تواند در مقابل و در تعارض با آن اهداف عالیه و آن مقاصد والا قرار بگیرد، و من پاسخ به این را نمی‌توانم بدهم.

یعنی وقتی که در نفس و ضمیر خود مرور می‌کند همهٔ این مطالب را مرور می‌کند، قضایای کربلا را مرور می‌کند، شهادت سیدالشهدا را مرور می‌کند، همهٔ این مطالب را مرور می‌کند و می‌آید و به اینجا می‌رسد که این را در یک کفه از ترازو قرار می‌دهد و در کفه دیگر این را قرار می‌دهد؛ که بدون اطلاع و از روی جهل و بدون آگاهی یک نفر را از بین ببرد و از سر راه بردارد و مانع را از سر راه بردارد وقتی او را در این کفه قرار می‌دهد می‌بیند که این کفه سنگینی می‌کند و نمی‌تواند این کار را انجام بدهد.

این یک مسئله، مسئله‌ای است؛ یعنی این یکی از مسائلی است که در این قضیّه کربلا اتفاق می‌افتد، اینجاست که ما به این نکته می‌رسیم که در قضیّهٔ عاشورا باید به یک مسئلهٔ بالاتر از این مصائبی که اتفاق افتاده توجه داشته باشیم، یعنی این مصائبی که اتفاق می‌افتد ما را حرکتی و تکانی بدهد به‌سوی آن اهداف و مقاصد و منویاتی که مورد نظر سیدالشهدا علیه السّلام بوده. و این حرکت براساس آن منویات شکل گرفته.[1]

سیدالشهدا می‌فرماید: ما می‌خواهیم نظامی پیاده کنیم که در آن نظام، ارزش‌ها ارائه پیدا کند «**وَ لَكِنْ لِنُرِيَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِك**»[2]؛ معالم دین تو را در این نظام ببینیم.» در این نظام اگر بیایم و ترور انجام بدهم، این ارزش شد؟! نه! من به حرّ آب می‌دهم، به لشگریان او آب می‌دهم تا این که تا قیام قیامت و بعد از قیامت، تا خدا خدایی می‌کند، ارزش به عنوان ارزش همیشه محفوظ باشد! راستی و درستی همیشه محفوظ باشد! هیچ‌وقت استثنا نخورد. صفا همیشه در آن رتبهٔ خودش باقی باشد! این‌طور نباشد امروز استثنا بزنیم، فردا دوباره برگردیم! این که دیگر صفا نیست، این تقلّب و کلک است، دروغ همیشه زشتی خودش را با خود داشته باشد، استثنا نخورد! امروز نه، فردا بله! و همین‌طور و همین‌طور. این رمز پایداری عاشورا است. این پیام عاشورا را

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۸.

[2] تحف العقول، ص ۲۳۹؛ لمعات الحسین علیه‌السّلام، ص ۱۳.

ما باید به ملت‌ها برسانیم

بیاییم نگاه کنیم و فکر کنیم و ببینیم که این امام حسین برای چه کشته شد؟! می‌توانست نماینده او ابن زیاد را ترور کند و او کشته نشود؟ بله می‌توانست؟ نه!. پس کشته شد برای‌اینکه ترور نباشد![1]

نمونه دوم: عملکرد امام حسین علیه السّلام با لشکر حرّ

در قضیّهٔ حرّ ابن یزید کافی بود که وقتی که حضرت با آنها برخورد می‌کند و روبه‌رو می‌شود، کاری به آنها نداشته باشد، خود آنها خودبه‌خود از بین می‌رفتند. یا اینکه فوقش با یک ساعت برخورد دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، تشنه و گرسنه بودند، از حال رفته بودند، نمی‌توانستند مقاومت کنند، ولی سیدالشهدا در آن موقع به اینها آب می‌دهد و در آن منزل قبل به همه می‌گوید: «مشک‌ها را از آب پر کنید، بیشتر آب بردارید که ما لازم داریم»، پس معلوم است حضرت می‌دانسته که در مقابل او این حر با افرادش می‌آیند، از همهٔ این مطالب هم اطلاع دارد، وقتی که می‌آیند به اینها آب می‌دهند، این برای چیست؟! برای این است که امام علیه السّلام این مسئله را می‌خواهد به ما بفهماند که ما به‌دنبال تکلیف هستیم نه به‌دنبال این که چه نتیجه‌ای مترتب بر این می‌شود، نتیجه دست ما نیست، نتیجه دست خداست!

آنچه که ما به‌دنبال او هستیم آن عبارت است از إحیا و زنده کردن آن صفات الهی و صفات ربوبی است. الآن این فرد تشنه است، و به کمک نیازمند است، خداوند رازق است من هم باید در اینجا به او کمک کنم و او را از مرگ نجات بدهم و آن صفات ربوبی را در اینجا پیاده کنم، آن صفات را در وجود خودم در این زمینه و در این موقف پیاده کنم توجه می‌کنید؟!.

لذا همهٔ اینها را سیراب می‌کند و سیراب کردن اینها باعث می‌شود که قضیّهٔ کربلا پیش بیاید، خب حضرت می‌توانستند اینها را آب ندهند و قضیّهٔ کربلا هم پیش نیاید، خیلی راحت! اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟ همین کار را می‌کردیم، فوقش اینها را رها می‌کردیم، کاری نمی‌توانستند بکنند، حالا نه‌اینکه اینها را از بین ببریم، اینها را به حال خود رها می‌کردیم، دیگر به آنها آب نمی‌دادیم که اینها را دوباره احیا کنیم.

احیای ارزش‌های انسانی هدف سیدالشهدا از واقعه عاشورا

بنابراین سیدالشهدا در داستان کربلا به‌دنبال احیای آن ارزش‌های انسانی و ملکوتی و نورانی و ربوبی بودند که آن ارزش‌ها در این زمینه به این شکل تجلی پیدا می‌کند، در رفتار و کردار و صحبت‌های آن حضرت، به صور مختلف برای انسان این نمود و جلوه پیدا می‌کند.

لذا است که بزرگان توصیه می‌کردند به آن حقایق و مطالبِ نهفته در قضیّهٔ عاشورا توجه داشته باشید،

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸٤.

به آنچه که در این زمینه نهفته است، در هر کدام از این مسائل این مطلب را ما مشاهده می‌کنیم، در هر کدام از قضایای قبل، در آن مطالبی که در خود روز عاشورا اتفاق افتاد، در به میدان رفتن اصحاب و اهل‌بیت.[1]

ببینید خیلی راحت می‌توانیم قضایا را در کنار هم قرار بدهیم. می‌توانست حر را آب ندهد و لشگریان او از تشنگی بمیرند و حضرت کشته نشود! می‌توانست؟! حر و لشگر او را آب داد و این قضیّه منجر شد به آمدن این دو لشگر، لشگر سیّدالشّهدا و لشگر حر، و رسیدند به نینوا و در آن جا توقف کردند، و این قضایا پیش آمد.

پس امام حسین علیه السّلام کشته شد برای‌اینکه نامردی نداشته باشد! سوءاستفاده از فرصت نکند، برای‌اینکه ارزش‌ها را به ما بنمایاند!

رسول خدا فرمودند: **«بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأخلاقِ»**[2] من مبعوث شدم تا مکارم اخلاق و مَکرِمت اخلاق، یعنی به شما آن بالاترین درجه از اخلاق را بیاموزم! چه طوری آن را بیاموزد؟ باید توسط فرزندش، امام حسین بیاموزد!

وقتی یک جا در معاملات، در ارتباطات گیر کردی، وقتی که دیدی بله! حالا وقتش است که طرف مجبور است به حرف تو گوش بدهد، حالا دیگر گرچه حق هم با تو است، توجّه کنید یک وقتی حق با آدم نیست که در آن اصلاً بحثی نیست دیگر، یک امر حرام است! نه، صحبت آن جایی است که حق با انسان است، حق با امام حسین است، آمدند و می‌خواهند بکشند! باید با یزید بیعت کند، خب یزید کدام مرتیکه‌ای است که من بیایم و با او بیعت کنم؟ این حرف‌ها چیست؟! این خلافها چیست؟! غلط می‌کند هر کسی که ما را به این مطلب مجبور کند! حق با امام حسین است در این شکی نیست! و اگر هم می‌کشد خب همه می‌گفتند: چه اشکال دارد؟ آن آمده به دفع سیدالشهدا و بیعت هم حرام است. و حضرت هم نباید بیعت کند و دفعش کردند، خب چه بهتر! اگر بگذارند خودشان بمیرند، نه اصلاً جنگی می‌شود و نه از این طرف هم کسی می‌میرد. بالأخره در جنگ هم چند نفر از این طرف هم باید کشته شوند از آن طرف هم کشته می‌شوند. پس بنابراین خب همه چنین مسئله‌ای را، چنین نتایجی را به دست می‌آورند، ولی سیدالشهدا می‌فرماید: «من خود را به کشتن دادم تا این که آن ارزش سوءاستفاده نکردن را به گوش ملتها برسانم!» این مسئله است.

وقتی که شخصی می‌آید تا شما می‌بینید که نه، حق با شما است اما حالا گیر کرده، یقهٔ او را می‌گیرید، پس باید فلان کار را برای من انجام بدهی تا این که من این مشکل تو را حل کنم، در لشگر یزید هستی، صاف بی برو برگرد؛ یا امام حسین داریم یا یزید داریم! نفر وسط نداریم. گرچه حق با شما است! باطل که اصلاً

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۸.

[2] مکارم الأخلاق، ص ۸؛ السّنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

هیچی! صحبتش را هم نمی‌کنیم! این را چه کسی به ما یاد داده است؟ امام حسین یاد داده است! می‌گوید: من این کا را کردم، جانم را هم گذاشتم، خب بفرمایید دیگر! دو دو تا چهار تا، جانمان را گذاشتیم.[1]

نمونه سوم: عملکرد امام حسین علیه السّلام با حضرت علی اکبر

هر کسی که پیش سیدالشهدا علیه السّلام می‌آمد، حضرت اجازه نمی‌دادند تااینکه اصرار می‌کرد بالأخره اجازه می‌دادند. وقتی که حضرت علی اکبر می‌آیند اصلاً حضرت نمی‌گویند: [نرو] بلکه می‌گویند: برو. هیچ نمی‌گویند: حالا تو بمان، چرا در قضیّهٔ حضرت علی اکبر این‌طور بوده؟ با اینکه شدت علاقه سیدالشهدا به حضرت علی اکبر خب مشخص است، و عباراتی که آن حضرت درباره حضرت علی اکبر دارد: «**اللَهمّ اشْهَدْ عَلی هؤُلاءِ الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَزَ إلَیْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقًا وَ خُلْقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِکَ محمد (صلّی اللهُ علَیه و آله) کُنّا إذَا اشْتَقْنا إلی نَبِیّکَ نَظَرْنا إلی وَجْهِهِ**؛[2] خدایا تو شاهد باش که جوانی به‌سوی اینها رفته که از همهٔ افراد به پیغمبر تو از نظر خُلق و خَلق و منطق و اینها نزدیکتر بود و هر وقت ما میل دیدار پیغمبر پیدا می‌کردیم به این جوان نگاه می‌کردیم.»

خب مثل این حضرت علی اکبر در روی زمین چند تا پیدا می‌شدند که حالا حضرت علی اکبر یکی از آنها باشد؟! یک نفر و آن همان حضرت علی اکبر بود. ولی وقتی که می‌آید برای اذن میدان، حضرت فورا می‌گویند: «بفرمایید می‌خواهی بروی، برو.» چرا راجع به حضرت علی اکبر نگفتند: حالا صبر کن یک ساعت دیگر، حالا دیر نمی‌شود؟! این چه قضیه‌ای بوده؟ تا حالا ما به این مطلب فکر کرده‌ایم؟! دراین نکته‌ها هست که باید به آنها برسیم!

حضرت حتی راجع به حضرت ابوالفضل این کار را نکردند، حتی راجع به حضرت قاسم که چه بسیار اصرارهایی کرد، این کار را نکردند؟! و همین‌طور بقیّه از برادرانشان و همین‌طور حتی از افراد دیگر.[3]

امام حسین علیه السّلام خود و همهٔ عزیزانش را برای هدایت مردم فدا کرد

در یک عبارت ایشان (علامه طهرانی) می‌فرمایند: «امام حسین حضرت علیّ اکبرش علیهما السّلام را داد برای اینکه امروز دست من و شما را بگیرد!»

حضرت علی اکبر تالی‌تلو امام است. یعنی اگر امامت به حضرت سجاد نمی‌رسید به حضرت علی اکبر رسیده بود، مثل امام است. آن‌وقت ایشان می‌فرمایند: «امام حسین علیه السّلام حاضر بشود که حضرت علی اکبر را بدهد برای‌اینکه امروز دست من و شما را بگیرد.» این اصلاً یعنی چه؟! آخر مگر حضرت علی اکبر

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸٤.

[2] اللَهوف، ص ۱۱۳.

[3] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۸.

نعوذ باللَه، نعوذباللَه یک آدم معمولی است؟ ـ حالا می‌خواستم تعبیری بیاورم ـ مگر یک آدم معمولی است؟! مگر یک آخوند معمولی است؟! مگر آدمی‌است که فقط ریش دارد و عمامه به سر او است؟! آقا این امام است! فقط عنوان امامت را ندارد. حضرت علی اکبر سلام اللَه علیه چنین کسی بودند؛ یعنی همان حیثیّتی که می‌تواند همهٔ ماسوی‌اللَه را را ارتزاق کند، منتها این جنبه به برادرش رسیده، یک‌هم‌چنین شخصیتی، چنین کسی را ایشان (علامه طهرانی) می‌فرمایند: «حضرت امام حسین علیه السّلام همه چیز خود را فدا کرده.»

در زیارت اربعین، خب راجع به خود حضرت داریم که: «**وَبَذَلَ مُهجَتَهُ فیک لیستَنقِذَ عِبادَک مِنَ الجَهالَةِ وَحَیرَةِ الضَّلالَةِ**»[1]؛ آن قلبش را در راه تو داد، آن حیاتش را، خون قلبش را، آن را در راه تو داد، تا اینکه بندگان تو را هدایت کند.»

هدایت بندگان به امام حسین چه مربوط است؟! اگر ما باشیم چه می‌گوییم؟ آقا برو پی کارت! هر کس هرچه می‌خواهد بشود، بشود؛ ما برویم وضعمان ـ حالا نمی‌گوییم وضع دنیا، نه! وضع آخرتمان ـ خوب بشود، وضع آخرت ما درست بشود، هرکسی هرچه می‌خواهد بشود، بشود!»

نمی‌گوییم: به من چه مربوط است؟! ما که در قبر او نمی‌خوابانند، او که در قبر ما نمی‌خوابانند، ما تکلیف خودمان و نامه عمل خودمان، بقیّه هم برای خودشان؟!

آیا این را نمی‌گوییم؟! یک وقتی انسان می‌گوید: «حالا بروم یک نفر را هدایت کنم، دست یک نفر را بگیرم تا خدا آن را به حساب من بگذارد»، خب هنر نکرده است! یک چیزی دادیم، در مقابلش چیزی گرفتیم. عمری را صرف کردیم، در مقابلش چیزی گرفتیم، یک وقتی را صرف کسی کردیم، یک ساعت به کسی وقت دادیم آمده، مطلبی را، گرهی یا مشکلی را باز کرده‌ایم، در مقابلش هم اجری گرفتیم، خیلی خب حسابمان صاف شد دیگر، یک چیزی در مقابل گرفتیم.

حضرت در مقابل چیزی نگرفته! فقط خودش را داده تا این بندگان هدایت پیدا کنند. چه حیثیّتی در حضرت باید به‌وجود بیاید تا چنین حرفی بزند؟! غیر از اینکه حضرت در آن حال وجود مُمَثلِ خود پروردگار بوده، هیچ‌گونه توجیهی نمی‌شود کرد؛ یعنی همان حالت و جنبه‌ای که خدا برای هدایت بندگانش و افاضه فیض به آن مخلوقاتش دارد، امام حسین هم در همان حالت است. دیگر آنجا امام حسین جنبه خَلقی ندارد، آنجا دیگر جنبه ربّی پیدا می‌کند. جنبه نزولِ آن مقام خالقیّت و مقام رازقیّت و مقام واحدیّت و مقام اعطاء و... هرچه می‌خواهید بگویید، پیدا می‌کند.

او در آن حال یک‌هم‌چنین حیثیّتی می‌تواند پیدا بکند که چنین مطلبی را بگوید که بیاید و چنین کاری

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۳۱، زیارة الأربعین

را بکند، بیاید از حضرت علیّ اکبرش هم بگذرد! از حضرت عبداللَه رضیع‌اش هم بگذرد، از حضرت اباالفضل‌اش هم بگذرد؛ تا این حالت را نداشته باشد نمی‌تواند این کار را بکند. این مسئله دیگر اصلاً فوق امامت است.

آن‌وقت ما می‌بینیم اولیاء هم همین را دارند ادراک می‌کنند، همین را، بله! آن کسی که می‌گوید: «من حاضرم فنایی که به من داده‌اند را بدهم، بقایی که برای من پیدا شده را بدهم، اما این کتاب‌ها را ندهم»، او هم انگار در چنین فضایی و در چنین مدرکاتی است. خب او هم بالأخره شاگرد همین امام است، او هم شاگرد همین استاد است. اگر قرار باشد که استادش به او این چیزها را یاد نداده باشد که دیگر استاد نیست! پس او هم اینها را از امام حسین گرفته، توجه کردید؟!

این جنبه است، حالاکه به اینجا رسیدیم باید بدانیم، اگر کاری انجام بدهیم که موجب هدایت و راهنمایی فردی بشود چه کرده‌ایم! و اگر خدای نکرده، خدای نکرده، خدای نکرده کاری انجام بدهیم که باعث ضلالت و اغواء و دست برداشتن مردم از دین بشود، چه کرده‌ایم! کاری بکنیم که آن جوانی که تا به حال نماز می‌خواند حالا دیگر نماز را کنار بگذارد! آنکه تا به حال روزه می‌گرفت، بگوید که این روزه هم برای خودتان، نخواستیم! توجه می‌کنید؟! قضیّه چه خواهد شد؟! مسئله به کجا خواهد رسید؟!

اینجاست که رسول خدا می‌فرماید: **«یا علی لَئِنْ یَهْدِی اللهُ عَلَی یَدَیْکَ نَسَمَةً خَیْرٌ لک مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ اَلشَّمْسُ**[1] یک نفر را خدا به دستت هدایت بکند از تمام آنچه که خدا خلق کرده ـ معنایش این است ـ و خورشید بر آن می‌تابد فایده‌اش بیشتر است. چرا؟ چون در آنجا تو در مقام هادی و مظهر اسم هادی قرار گرفته‌ای و آن شخص مهتدی شده.»[2]

نمونه چهارم: عملکرد امام حسین علیه السّلام با حرّ در هنگام توبه حرّ

وقتی که حر ابن یزید ریاحی با آن حال و با آن کیفیت پیش آن حضرت می‌آید. و حضرت آن‌چنان با او برخورد می‌کنند که انگار نه انگار کاری کرده، او یادش می‌رود که چه‌کاری کرده و چه قضایایی انجام داده و همهٔ اینها زیر سر خودش بوده! حضرت این‌طور برخورد می‌کنند، اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟! می‌گوییم: «توبه کردی؟! غلط کردی توبه کردی، حالا وقت توبه کردن است؟ این بساط را درست کردی، حالا توبه هم می‌کنی؟ برو پی کارت!» ما هم همین کار را می‌کنیم، دأب ما همین است دیگر، روشی که ما الآن داریم انجام می‌دهیم همین است دیگر!، توبه کردی؟! بیخود کردی توبه کردی! ما را آوردی و به اینجا رساندی و این بساط را درست کردی و حالا آمدی می‌گویی توبه کردم؟!

---

[1] مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۳؛ با قدری اختلاف کافی، ج ۵، ص ۲۸

[2] قم/ شب ۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۲.

ولی وقتی که حضرت با این حر برخورد می‌کنند اصلاً حر یادش می‌رود که چنین کاری کرده و اصلا چنین جریانی برای او اتفاق افتاده، این‌طور برخورد می‌کنند؛ «به‌به، خوش آمدی و چه و فلان»؛ این همان ظهور رحمت واسعهٔ پروردگار است که در نفس رسول خدا تجلی می‌کند و وقتی که حضرت برای فتح مکّه می‌روند تمام آن افراد را، همه را می‌بخشند ـ این همان است، یعنی یکی است ـ و منزل ابوسفیان اول دشمن خود را برای افراد مَأمَن قرار می‌دهند، هر کسی در این منزل بیاید جانش در امان و مالش در امان است، این یعنی چه؟! یعنی رسول خدا اصلاً نگاه به فرد نمی‌کند، نگاه به صورت نمی‌کند، نگاه به ظاهر نمی‌کند، نگاه به اینکه این چه کرد، نمی‌کند، نگاه به اینکه این چه رفتاری داشت، نمی‌کند، رسول خدا نگاه می‌کند به اینکه این یک بنده از بنده‌های خداست و الآن هیچ کاری از او برنمی‌آید و آن رحمت می‌آید و حتی همین ابوسفیان را هم در برمی‌گیرد و منزل او محل امن می‌شود و ملجأ برای افراد قرار می‌گیرد.

خب این، انسان را تکان نمی‌دهد؟! واقعاً اگر ما خداوند این توفیق را به ما عنایت کند که این مسئله را یک خُرده ادراک بکنیم آیا این قضیّه در حال و هوای ما تاثیر نمی‌گذارد و در رفتار ما در ارتباط با افراد تاثیر نمی‌گذارد؟! که چگونه با افراد و اشخاص برخورد کنیم؟! چگونه با قضایا و مسائل برخورد کنیم؟ قطعا تاثیر دارد! حالا بیاییم این قضیّه را نقل بکنیم، به‌به رسول خدا چه اخلاق خوبی داشت و آمد و از آنها گذشت و منزل ابوسفیان را مأمن قرار داد و خداحافظ تمام شد و رفت! این یک طور، یکی هم اینکه برویم و نسبت به این قضیّه فکر کنیم و این مطالب را در خود پیاده کنیم!

اولیای الهی مردم را به بالاترین مراتب استفاده از واقعه عاشورا فرا می‌خوانند

این واقعه هم همین‌طور است، بزرگان نسبت به این قضیّه این‌طور برداشتی داشتند. این که بزرگان می‌فرمودند: «انسان باید بیاید و واقعه عاشورا را فقط از منظر مصائب نگاه نکند» این جهت بود که بله! اگر انسان بخواهد فقط از نقطه‌نظر مصیبتی که وارد شده نگاه بکند، طبعا تاثیر می‌گذارد و دل شکسته می‌شود، اشک جاری می‌شود، و برکات و نعماتی بر این مسئله مترتب می‌شود، در این قضیّه شکی نیست! اما اگر این اشک توأم با آن فهم و ادراک بیشتر باشد انسان غیر از آن ادراک حال و هوای مجلس سیدالشهدا، یک چیزهای دیگری را هم ادراک می‌کند، یک مسائل دیگری را هم ادراک می‌کند.

امام حسین علیه السّلام حقیقتی متعلق به همهٔ انسانها در همهٔ زمان‌ها

لذا سیدالشهدا یک واقعیتی است برای همهٔ افراد و همهٔ نفوس، این نیست که انسان بخواهد در یک مرتبه باشد و بخواهد مرتبه دیگر را تخطئه کند، غلط است. تخطئه غلط است، ولی در واقعهٔ سیدالشهدا انسان می‌تواند خودش را بالا بیاورد، از مراتب پایین به مراتب بالاتر برسد، این هدف و منظور بزرگان از این قضایا بوده.

نمونه پنجم: عملکرد امام حسین علیه السّلام با حضرت علی اصغر

سیدالشهدا رفت حضرت علی اصغر را برداشت که بیاید آب بدهد، حضرت نمی‌دانستند که او را شهید می‌کنند؟ آن که غلط و باطل است بلکه با علم به اینکه حضرت علی اصغر را شهید می‌کنند او را می‌آورد و بعد آن جریان اتفاق می‌افتد، و حضرت علی اصغر شهید می‌شود. این کار حضرت یعنی چه؟ این چه مسئله‌ای است؟ این نشان می‌دهد که امام علیه السّلام در مقام اجرای اراده و مشیت پروردگار است، و آن مشیت و اراده را در اینجا انجام می‌دهد و یکی از آنها داستان حضرت علی اصغر است، اگر بگوییم حضرت اطلاع نداشت، خب آن که باطل است، آن که معنا ندارد، خب پس امام نیست، اگر حضرت اطلاع داشت چرا این کار را کرد؟ غیر از این چه می‌تواند باشد؟ این که عرض کردم یک پله بالاتر است، خیلی پله‌های دیگری هم هست! همین دید ظاهری و دید به عنوان مصیبت، این فقط یک پله بالاتر است.[1]

آن طفل خودش خواست به شهادت برسد،[2] خیال نکنید قضیّهٔ حضرت علی اصغر علیه السّلام گتره بوده و طفل شش ماهه چیزی نمی‌فهمد، نه او خیلی از ما بهتر می‌فهمید آن طفل شش ماهه قضیّه را از ما بهتر می‌فهمد، او خودش خواست به مقام کمال برسد. او خودش خواست یک ولی الهی و عار باللَه؛ فرزند امام حسین علیه السّلام بشود. حضرت علی اصغر علیه السّلام الآن بالاترین عارف الهی در روز قیامت است! ما حالا می‌گوییم یک بچه شش ماهه و فلان اما این حرف‌ها نیست، حضرت علی اکبر علیه السّلام بالاترین عارف که تمام عارفها باید آن عتبهٔ خانه او را سجده بکنند و باید حریم و خاک آن عتبه را توتیای چشمشان بکنند.

بنده خودم شاهد حالات اولیای خدا و عرفای الهی در این اعتاب مقدسه بودم و می‌دیدم که واقعاً چه می‌کردند و می‌کنند. اگر زیارت بود همانها بودند که رفتند و زیارت کردند!

شما خیال می‌کردید وقتی که آقای حدّاد اسم حضرت علی اصغر علیه السّلام را می‌آوردند مثل ما و روضه‌خوانهای ما که همه تئاتر است و چه شده و فلان؟! وقتی اسم حضرت علی اصغر علیه السّلام می‌آمد، چنان رنگ ایشان برافروخته می‌شد، چنان به هم می‌پیچید که انگار این مرد در مقابل عظمت الهی سر تسلیم و سر سجده به روی خاک آورده. اینها به این مسائل به این کیفیت نگاه می‌کردند، با این دیدگاه اینها نگاه می‌کردند، جسم کوچک است! ولی آیا روح هم کوچک است؟! نفس او هم کوچک است؟! نفس این علی

---

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۸.

[2] روح مجرّد، ص ۹۸:
حضرت علیّ أصغر علیه السّلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقّت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

اصغر علیه السّلام تمام عالم ملک و ملکوت را گرفته، نفس او تمام عالم وجود را گرفته است.[1]

علی اصغر برهان قاطع بر حقّانیت امام حسین علیه السّلام

قضیهٔ حضرت علی اصغر آمده این را به ما فهماند که جناب عمر سعد! برای رسیدن به مقصود، و دنیا و رسیدن به تخت ابن زیاد و تخت یزید و گندم ری نه با کشتن امام حسین و حضرت ابوالفضل و حبیب بلکه با کشته شدن یک طفل معصومی که حتی حیوانات و وحوش اقرار به عصمت او می‌کنند، بهایی و زرتشتی اقرار به عصمت او می‌کند، تو می‌خواهی به گندم ری برسی با کشتن یک کودک شش ماهه؟! تو حاضری به گندم ری برسی با کشته شدن طفل معصوم؟! این را چه جوابی می‌دهی؟ این قضیّه چه می‌شود؟ دیگر کسی حضرت علی اصغر را نمی‌تواند بگوید که او می‌خواست نیاید، بگیرید و بروید سیرابش کنید و یک قطره هم به پدرش ندهید، حضرت امام حسین علیه‌السلام این را گفت. می‌گوید: خیلی خب سیرابش کردید الآن هم مسئله‌ای نداریم و به مادرش بدهید حضرت عبداللَه رضیع هم شهید نمی‌شد و امام حسین هم به برنامه‌اش ادامه می‌داد.

این تیر زدن یعنی اصلاً این جریان باید انجام شود هم برای لشکر، هم برای عمر سعد و هم برای امروز ماست که ما بدانیم رسیدن به مقصود به هر نحوی نیست جان من، رسیدن به مطلوب به هر کیفیتی نیست، هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، اگر هدف وسیله را توجیه می‌کرد پس کشتن عبداللَه رضیع هم هیچ اشکالی ندارد، اگر قرار باشد که هدف وسیله و مقدمه را توجیه کند و هدف مبرّر مقدمه باشد، کشتن عبداللَه رضیع هم اشکالی ندارد، درحالی‌که همهٔ دنیا با هر منطقی که دارند کشتن عبداللَه رضیع را تقبیح می‌کنند، می‌گویند این عمل غلط است و این عمل، عمل باطلی است.

وقتی این انجام شد حالا شما که در کنار عمر سعد ایستادی و شما که نگاه می‌کنید شما که این قضیّه را می‌بینید چه عکس العملی نشان می‌دهید؟! این مشخص شد، دیگر نیازی به دلیل نداریم که یزید بر حق است یا امام حسین، دیگر نیاز نداریم کتاب بیاوریم و منطق و تاریخ بیاوریم و از جدل استفاده کنیم، یک قضیّه و حادثه‌ای که خودش بنفسه و بوجوده دلیل است لا باثباته و قیاساته [یعنی نه با استدلال و قیاساتی که برای آن آورده شود!]، در جریان حضرت علی اکبر و حضرت ابوالفضل در همهٔ اینها اتمام حجت‌ها و صحبتها شد، همهٔ اینها انجام شد قضیّه به جایی رسید که امام حسین عملاً یک دلیل بیاورد، آقا! این استدلال به اینکه من حرام یا حلال کردم، به گوششان نرفت استدلال به اینکه من از دین پدرم برگشتم نرفت استدلال به اینکه من حرامی‌را حلال کردم به گوششان نرفت استدلال به اینکه مگر خودتان نامه ننوشتید، به گوششان نرفت! هرچه

---

[1] شرح دعای ابوحمزه ثمالی، ۱۴۳۰، مجلس ۸.

روز عاشورا حضرت گفت، به گوششان نرفت، هر صحبتی و استدلالی که کرد به گوششان نرفت، فقط یک راه باقی مانده بود که با این عملا دیگر اینها نتوانند حرف بزنند این قضیّه، قضیهٔ عبداللَه رضیع بود؛ یعنی با قضیهٔ عبداللَه رضیع دیگر مقام قابل استدلال نبود، دیگر مقام صحبت نبود. اینها می‌گفتند که یزید آمده و دیگر بیایید این حرف‌ها را بگذاریم کنار، این حرف‌ها دیگر گذشته، حسین بیا بیعت کن حتی رسید به آنجا که گفتند: «بغضا لابیک»[1] آن را هم گفتند.

اما این مسئله که وقتی حضرت دید اینها فایده‌ای ندارد، صحبت فایده‌ای ندارد گفت عملا به اینها دلیلی نشان بدهیم که خود نفس وجود نَفسُ وُجودِه و حُضورِه أدَلُّ دلیلٍ علیٰ إثباتها و علیٰ حَقّیَّتِنا و علیٰ بُطلانِ المُقابلِ و ظُلمِه و کفره[2] او را نشان بدهند به اینها، به قول امروزی‌ها این برگ برنده در دست من است، این برگ برنده را نشان بدهند، این قضیّه، خب آمدیم و دیدیم عجب! اینها از این برگ برنده هم عبور کردند و از همین ادلُّ دلیل عبور کردند، اینجا دیگر تمام شد، اینجا دیگر مشخص شد که نه اینجا دیگر جای شوخی نیست، آنجا در قضیهٔ عبداللَه رضیع ظلم یک طرف حق یک طرف، کفر یک طرف، ایمان یک طرف، صدق یک طرف، حقه‌بازی یک طرف، صفا یک طرف، نفاق یک طرف، ظلمت یک طرف، نور یک طرف،.

لذا می‌توانیم بگوییم اصلاً واقعهٔ عاشورا قائم به عبداللَه رضیع است، این قضیهٔ عاشورا، بدین مسئله قیمومیت دارد و خلاصه اساس عاشورا و اساس استمرار قضیهٔ عاشورا مسئلهٔ عبداللَه رضیع است، سرّ استمرار و سرّ بقای عشورا؛ اینکه قضیهٔ عاشورا باقی مانده و از بین نمی‌رود و همیشه زنده است مسئلهٔ عبداللَه رضیع است و بس، درحالتی‌که همه از بین می‌روند، هر کسی می‌خواهد باشد از بین می‌رود. ولی او می‌آید و عالمی را به هم می‌ریزد.[3]

نمونه ششم: تجلّی تام توحید در وجود سیدالشهدا علیه السّلام در روز عاشورا

سیدالشهدا در روز عاشورا مظهر همهٔ اسماء و صفات الهی بود؛ هنگامی که اصحابش شهید می‌شدند، هنگامی که از اسب افتاد و در همه حال، رعایت تمام قوانین و تمام مسائل ظاهر به حدّ اعلی و اکمل در جای خود، و رعایت حیثیّت باطن و توجّه به حق و تسلیم در برابر حق و اتّکاء صد درصد به حق در جای خود؛ هر کدام از اینها در مرتبه خودش بود.[4]

---

[1] ینابیع المودة، ج ۳، ص ۸۰؛ «إنا نقتلک بغضا لأبیک»؛ ترجمه: ما بخاطر کینه‌ای که از پدرت در دل داریم تو را می‌کشیم! (محقق)

[2] ترجمه: علی اصغر را بیاورم و جریانی را در خارج بیاورم، که نفس وجود خارجی آن جریان، بهترین و واضح‌ترین دلیل برای اثبات مطلب و حقانیّت ما، و بطلان و کفرِ طرف مقابل ماست (محقق)

[3] ۱۹ محرم ۱۴۳۱.

[4] نفحات انس، ص: ۵۲.

در روز عاشورا توحید با تمام بروزات و ظهورات خودش در عالم مظاهر، و اسماء جمالیّه و جلالیه در وجود سیدالشهدا علیه السّلام تجلّی کرد! و این کلام اگر از مرحوم آقای حدّاد هم نقل شده است، اشاره به همین مطلب است.[1]

نمونه هفتم: کیفیت جمع میان مقام وحدت و کثرت در حالات سیدالشهدا

راجع به بعضی از اصحاب سیدالشهدا مانند عابس بن أبی‌شبیب شاکری داریم که: **«لا یَمَسُّونَ أَلَمَ الحدید.»**[2] اصلاً اینها ناراحتی شمشیر را حس نمی‌کردند؛ یعنی عابس در حالتی بود که می‌توانیم بگوییم حالت، حالت فناء بود؛ یعنی در آن حالت، نفس نسبت به بدن آن‌طوری‌که باید و شاید تعلّق ندارد، شمشیر می‌زدند اما نمی‌فهمید! ولی سیدالشهدا این‌طور نبود و می‌فهمید. نه‌اینکه مقام عابس از سیدالشهدا برتر است، سیدالشهدا درد را می‌فهمید، مثل ما هم می‌فهمید و هیچ تفاوتی از این نقطه‌نظر نیست؛ و این مقام است و این مسئله است![3]

علّت به آسمان پاشیدن خون گلوی حضرت علی‌اصغر

شما قضیّهٔ حضرت علی‌اصغر را تصوّر کنید، پدر واقعاً نسبت به این فرزند چند ماهه چه احساسی دارد؟ خیلی عجیب است دیگر! خیلی مسائل، مسائل عجیبی بوده است. آدم روی کدام واقعه بخواهد دست بگذارد. حضرت علی‌اصغر، عبداللَه رضیع، این فرزند چند ماهه را با این وضعیّت می‌آورند ـ که واقعاً تمام دنیا فدای یک موی او، و اگر بزرگ می‌شد خودش یک حضرت علی‌اکبری می‌شد؛ منتها در آن سن تقدیر الهی بر شهادت بود و آن فرد قسیّ‌القلب و نادان و معاند، آن عمل فجیع را انجام داده و او را هدف قرار می‌دهد! حضرت در یک‌هم‌چنین حالی دست می‌گذارد و این خون‌ها را می‌گیرد و به آسمان می‌پاشد و می‌گوید: «نباید قطره‌ای از این خون به زمین بیاید و الاّ عذاب الهی می‌آید!»[4] این است مسئله که در یک‌هم‌چنین وضعیّتی، این چه حقیقت عظیمی بوده است؟! واقعاً این چه قضیّهٔ عجیبی بوده است؟! چه واقعیّتی در حضرت تجلّی کرده که حتّی در آن موقعی که بچّه‌اش در حال شهادت است، باز به فکر مردم است که عذاب نیاید و مردم از بین نروند. این جمع بین مقام وحدت و مقام کثرت است که صد درصد نظر به اراده پروردگار، و رسیدن به آن مقامی که خدا در نظر داشته و تحصیل رضای او و تسلیم در برابر او دارد، به‌نحوی‌که به‌اندازه سرسوزنی از مسیرش برنمی‌گردد.

---

[1] نفحات انس، ص ۵۳.

[2] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۰.

[3] جهت اطلاع بر مقام جمع‌الجمعی حضرت سیدالشهدا علیه السّلام رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۲.

[4] تسمیة من قتل مع الحسین علیه السّلام، ص ۱۵۰؛ ذخیرة الدارین، ص ۳۰۵؛ مقتل جامع، ج ۱، ص ۸۵۴: «أنّه سمع أباجعفر یقول: " لو وقعت منه إلی الأرض قطرةً، لنزل العذاب!"»

تمام دنیا یک حرفی را بزند، او می‌ایستد و می‌گوید: مطلب این است. عارف این است؛ او که دیگر امام العارفین است! درعین‌حال مقتضای جنبه امامت و ولایت، رعایت حال دیگران هم هست؛ یعنی در همان حال که عمر سعد با او معارضه می‌کند، ولی امام رعایت او را هم می‌کند، رعایت شمر و یزید را هم می‌کند، و در همان موقعی که این قضایا یکی‌یکی اتّفاق می‌افتد و بچه‌اش را جلوی دستش می‌زنند، به تمام دنیا و عالم مُلک و ملکوت توجّه دارد و هیچ غافل از سایر مسائل نیست، و از اینکه الآن در فلان کوه مورچه‌ای باید دانهٔ گندمش را بردارد و زندگیش را بکُند، غافل نیست و در روز عاشورا و در همان موقع آنجا را هم نگاه می‌کند! ما امام را شوخی گرفته‌ایم! شوخی است؟ آنچه که به ما گفتند، شوخی بوده است![1]

نمونه هشتم: دیدگاه باطنی عرفا نسبت به وقایع عاشورا

اولیای الهی در قضیّهٔ عاشورا به این جنبه سیدالشهدا علیه السّلام نگاه می‌کنند، نه صرفاً به تیر خوردن! او نگاه می‌کند به اینکه سیدالشهدا در کجا این خون را به بالا می‌ریزد و در چه عالمی این مسئله را انجام می‌دهد، و نگاه می‌کند به آن حالت عشق و توجّه و به آن حالتی که این حقایق و مسائل دارد. چون قضیّه، یک قضیّه‌ای است! خب من این قضیّه را می‌خوانم، شما و دیگران این قضیّه را می‌خوانید؛ ولی اهل نکته، نکته را می‌یابند که در پی قضیّه‌ای که در اینجا نقل شده است، چه بوده است.

آقای حدّاد در روز عاشورا به این مسائل توجّه داشت. اشاره اولیای الهی و مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در روز عاشورا و آن قضایا و وقایع به این مسائل بود، نه‌اینکه حالا شمر آمده و سر سیدالشهدا را بریده است. مگر سیدالشهدا فوقش چقدر اذیّت شد؟ بریده شدن سر خیلی اذیّت است و مسئله آسان نیست، ولی بالأخره ده دقیقه، یک ربع است، چند دقیقه‌بعد دیگر تمام می‌شود؛ بالأخره این ناراحتی که إلی الأبد نمی‌ماند. یا وقتی به انسان تیر می‌خورد، خُب خیلی ناراحت می‌شود، خون می‌آید، پاره می‌شود و...، ولی بالأخره یک روز بخیه و پانسمان می‌کنند و این جوش می‌خورد و تمام می‌شود. صحبت در ارتباط با آن حال و هوایی است که سیدالشهدا در روز عاشورا در آن حال و هوا بوده است؛ این مسئله مورد نظرِ اولیای الهی بوده است و ما باید نسبت به این نکته خیلی توجّه کنیم. لذا باید به یک‌یک صحبت‌ها و کارهای سیدالشهدا نگاه کنیم؛ به کیفیت ارتباطش با زن و بچه‌اش نگاه کنیم و توجّه کنیم حضرت به آنها چه گفته است، در کجا گریه کرده، در کجا خنده کرده، کجا این را استمالت کرده، او را دلجویی کرده، به این قوّت قلب داده و در کجا تصرّف کرده است؛ اینها مسئله است!

اشراف ولایت و اراده سیدالشهدا علیه السّلام حتی بر اعمال معاندین در روز عاشورا

---

[1] نفحات انس، ص ٦٣.

واقعاً اگر اراده خود سیدالشهدا در قضیّهٔ روز عاشورا نبود، مگر اینها می‌توانستند قدم از قدم بردارند؟! آن شمر که الآن سر امام حسین را می‌بُرَد، خواستِ سیدالشهدا است که او می‌تواند این کار را انجام دهد. آن تیری که الآن حرمله رها کرده و به گلوی حضرت علی‌اصغر می‌خورد، حضرت این تیر را هدایت می‌کند. ما تا حالا به این مطلب فکر کرده‌ایم؟! آن امام علیه السّلام که ولیّ است و متحقّق به ولایت است و تمام آثار در عالم وجود از این ولایت نشئت می‌گیرد، پس تیر را هم او هدایت می‌کند. اگر بادی می‌آمد و آن تیر ده سانتی‌متر منحرف می‌شد، حضرت علی‌اصغر هم شهید نمی‌شد؛ پس امام است که آن تیر را هدایت می‌کند.

امام مشیّت الهی را بر اینکه فرزند چند ماهه تو هم باید شهید بشود، هدایت می‌کند؛ حال که این‌طور است، پس خود امام هم می‌آید و مسئله را اجرا می‌کند. ما خیال می‌کنیم برحسب صُدفه و اتّفاق این قضایا انجام می‌شود و امام حسین هم فقط به عنوان یک نفر تماشاچی به این قضایا می‌نگرد که خیلی خب، حالاکه مشیّت الهی بر این است، خب بیاید بخورد، سرمان را ببُرَند، تیر بزنند، بچه‌مان را این‌طور کنند، برادرمان را آن‌طور کنند؛ مشیّت انجام می‌شود. نه‌خیر! تمام این جریانات با اراده سیدالشهدا انجام می‌شود، چون اراده پروردگار در اینجا به این کیفیت است.

البتّه این مسئله اختیار دشمنان را هم سلب نمی‌کند، مقام اختیار معاندین و کفّار و ضد ولایتی‌ها به جای خودش محفوظ است؛ ولی صحبت در این است که سر طناب در دست کیست؟ همان‌طور که خدمتتان عرض کردم، این‌طور نیست که امام علیه السّلام با ولایت همه کار بکند اما در قضیّهٔ عاشورا کنار بنشیند. قضیّهٔ عاشورا جدای از ولایت نیست، آن هم خلق حوادث است؛ بنابراین تمام تیرهایی که آمده و به اصحاب خورده و تمام شمشیرهایی که زده شده است و تمام این جریانات و بعد از آن را امام انجام می‌دهد. عرفا به این نکته توجّه دارند.[1]

نمونه نهم: عملکرد حضرت ابوالفضل[2] با برادرانش

---

[1] نفحات انس، ص٦٤.

[2] مهر تابناک، ص: ١٤١:
حضرت ابا الفضل العبّاس علیه السّلام را شاگردان ایشان(مرحوم آیة اللّه سید علی قاضی طباطبایی)، کعبه اولیاء می‌گفتند.
توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج و معارج و التزام به سلوک و مجاهده نفس و واردات قلبیه و کشف بعضی از حجاب‌های نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وحدت حضرت حقّ تعالی تجلّی ننموده و یگانگی و توحید وی در همهٔ عوالم در پس پرده خفا باقی بود، و مرحوم قاضی به هر عملی که متوسّل می‌شد این حجاب گشوده نمی‌شد.
تا هنگامی که ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده و پس از عبور از خیابان عبّاسیه (خیابان شمالی صحن مطهّر) و عبور از در صحن، در آن دالانی که میان در صحن و خود صحن است و نسبتاً قدری طویل است، شخص دیوانه‌ای با ایشان می‌گوید: «ابوالفضل کعبه اولیاء است.»

هر قدم کربلا برای ما یک درس است. هر قدم! واقعاً عجیب است! آدم در این کلمات آنها، در آن تاریخ، در این سیره برود و بیاید، نکات را دربیاورد، آن بزنگاه‌ها را دربیاورد. چرا حضرت ابا الفضل این‌طور بود؟ چرا با برادرش این‌طور صحبت می‌کرد؟ چرا صبر کرد تا سه‌تا برادرش شهید بشوند و ایستاد و نگاه کرد؟ این چه قضیّه‌ای است؟ این چه اهتمامی و رحمتی است؟ این چه عِرقی و مسئولیّتی است؟! واقعاً عجیب است! که هر کدام از این برادران حضرت ابا الفضل که شهید می‌شدند، یک نفس راحت می‌کشید؛ که بله، عجب! الحمدلله این هم کارش درست شد. یک نفس راحت می‌کشید! همه‌اش در اضطراب است: نکند شیطان بیاید گول بزند! نکند شیطان بیاید یک‌دفعه وسوسه ایجاد کند!

قضیّه چیست؟! می‌بینید؟! وقتی هر سه‌تا شهید می‌شوند، می‌گوید الحمدلله! کارشان درست شد، مسئله تمام شد.

اینها چیزهایی است که باید به آن فکر کرد. شما خیال می‌کنید قضیهٔ عاشورا یک قضیهٔ ساده است؟ یک دوران برنامهٔ سلوکی در یک داستان عاشورا! هیچ‌کس دیگر نیازی به چیزی ندارد؛ چون همین‌قدر که بیاید برنامهٔ امام حسین و رفتار و روش و اصحاب و اینها را یک مطالعهٔ عمیق بکند و یک تأمّل عمیق بکند، کافی است! نیاز به چیز دیگر ندارد!

و دیگران هم هرچه پخش کردند، آمدند از سر همین سفره برداشتند، از همین‌جا آمدند و دادند! آن عطوفتی که از بزرگان ما می‌دیدیم از همین ابا الفضل عباس گرفته‌اند! آن اهتمامی که می‌دیدیم و می‌فرمود: «من به کمتر از سلمان اکتفا نمی‌کنم»، از کجا آوردند؟ از خودشان که نیاوردند! اینها را از اینجا گرفتند. خلاصه خیلی قضیّه هست![1]

نمونه دهم: عملکرد حضرت با زهیر بن قین

زهیر بن قین آمد و خیام خودش را جدای از سیدالشهدا قرار می‌داد، آن زمانی که امام حسین حرکت می‌کرد، او می‌ایستاد. و آن زمانی که حضرت نزول می‌کردند آن زمان او حرکت می‌کرد تااینکه برخورد نکند، چه باعث شد که این زهیر که از برخورد می‌ترسید و از ملاقات با سیدالشهدا خائف بود، آمد و چنان دست از همه چیز برداشت از دنیا و مال و منال و اینها برداشت و آن را به عیالش بخشید و آمد خود را در خیمهٔ امام

مرحوم قاضی همین‌که وارد رواق مطهّر می‌شود در وقت دخول در حرم، حال توحید به او دست می‌دهد و تا ده دقیقه باقی می‌ماند؛ و سپس که به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السّلام مشرّف می‌گردد، درحالی‌که دست‌های خود را به ضریح مقدّس گذاشته بود، آن حال قدری قوی‌تر دست می‌دهد و مدت یک ساعت باقی می‌ماند؛ دیگر از آن به بعد مرتّباً و متناوباً و سپس متوالیاً حالت توحید برای ایشان بوده است.

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۰۳.

حسین قرار داد!

آدم باید متوجّه باشد که خلاصه برای رسیدن به سیدالشهدا نباید چیزی برای خودش بگذارد. اگر بگذارد، نمی‌تواند در آن خیمه برود. نمی‌تواند در آن خیمه وارد بشود. هر کس! شخصی پول دارد، شخصی مال دارد، یک نفر شخصیّت دارد، شخصی علم دارد، شخصی رفیق و مرید و از این حرف‌ها دارد، هرچه بخواهی برای خودت بگذاری از کیسه‌ات رفته و فایده‌ای ندارد!

و باید به این موضوع توجّه کرد که چرا عیال او آمد و به جای اینکه تحت احساسات قرار بگیرد و بیشتر مانع بشود و بگوید: نه نه، یک وقتی نروی! این پیغامی که از طرف سیدالشهدا آمد، یک وقت نروی و جواب بدهی، خب پیغام حضرت معلوم است که چیست، یک وقت نروی!

نه! خودِ زن زهیر بن قین او را به جلو می‌فرستد! می‌گوید: «اینجا نشسته‌ای چه‌کار می‌کنی؟ چرا مثل دیوار همین‌طوری نگاه می‌کنی؟ تو را چه شده؟ خب پیغام است، بلند شو برو! نمرده‌ای که! بلند شو ببین چیست؟ حضرت چه می‌گوید؟ گوش و عقل و فهم داری، خب بفهم!

و زن‌های ما بدانند که برای رسیدن به سعادت اخروی به جای اینکه خانواده و شوهر را تشویق کنند، سنگ جلو [پا] نیندازند! این را از زن زهیر یاد بگیرند که آمد شوهرِ خود را تشویق کرد. او هم می‌توانست مثل زن‌های دیگر: نه نرو، نرو آقا چه‌کار داری؟ بیا آقا! عمر تو که هنوز به سر نیامده! من چه می‌شوم؟ خود را [وسط نینداز] من چه می‌شوم؟!

این «من چه می‌شوم»، دو روز دنیاست؛ بقیه‌اش چه؟! یک آجر به کله‌ات بخورد دراز به دراز افتاده‌ای. آقا، به دو روز هم نمی‌رسد. ولی آن طرف قضیّه چه؟! آمد، با دست خود سعادت ابدی و خلود در بهشت و جنّات و نعیم پروردگار را هم برای شوهرش و هم برای خودش خرید!

این درس را باید از کجا یاد بگیریم؟ در همین مجالس باید یاد گرفت دیگر، ما مسائلی که در اینجا انسان می‌تواند از آنها برای تصحیح راه و برای تصحیح مسیر استفاده کند، کم نداریم.

قدم به قدمِ واقعهٔ کربلا درس است. قدم به قدمش. آدم از کجا بگوید؟! از چه دریچه‌ای بخواهد نگاه کند؟ خیلی عجیب است![1]

[1] شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۰۳.